

خدا احمد عزیزی را رحمت کند چه خوب آن شعر را سروده است

شماره پرسش: ۲۳۴۳۱

تاریخ ارسال پرسش: ۱۳۹۷/۱۱/۲ ۲۲:۵۷:۱۸

متن پرسش

<https://www.jambaran.ir/%D8%A8%D8%AE%D8%B4-%D9%81%D8%B1%D9%87%D9%86%DA%AF-%D8%A8%D8%AE%D9%85%DB%8C%D9%86%DB%8C-%D8%A8%DB%8C-%D8%AA%D9%88-%DA%AF%D9%84%D8%B4%D9%86-%D8%A8%DB%8C-%D8%B5%D9%81%D8%A7%D8%B3%D8%AA> سلام استاد: نظرتون راجع به شعر بالا چیست؟ من که منقلب شدم.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: آری! قصه‌ی سوک امام، قصه‌ی جدایی بهترین انسان دوست‌داشتنی است در آن حدّ که «کز سنگ ناله خیزد وقت وداع یاران». شعر مرحوم احمد عزیزی ناله‌ی بزرگی بود که از جان همه‌ی انسان‌های حق‌شناس آن زمانه ظهور کرد و به حق، همان‌طور که او در سوک آن مرد الهی در خطاب به او می‌گوید: «ای لب آینه حیرت گوی تو / خاک بر چشمان ما بی روی تو». خدا احمد عزیزی را رحمت کند چه خوب آن شعر را سروده است. موفق باشید

هین مگر هنگام هیجا آمده

یا مسیحا بر چلیپا آمده

هین مگر این زلزله تنزیل بود

یا طنین بال میکائیل بود

پاره شد چون فرق حیدر مه مگر

قبض شد روح رسول الله مگر

این خروش خون خیرالناس بود

یا کریوه یا اخی عباس بود

ای تو سکان سکینه مؤمنین
نوح امت، کشتی حق، قطب دین
ای ز صرع عشق تو غلیان خلق
ریشه ی ایمان تو در جان خلق
ای یل نفس پلید انداخته!
ای حسین با یزید انداخته!
ای بقا نوشیده پیر فانیان
خرقه پوش حلقه ی روحانیان
ای حسن پیموده ی راه حسین
پرچم خون بر گلوگاه حسین
معنی بیگانه با حرف آمده
یکه مرد الف در الف آمده
ای نفیر پنج تن آل عبا
چار قطب ارض را زیر قبا
ای به تو، روح خدا در گل شده
لامکان تا لامکان نازل شده!
ای به اوج لافتی شهپر زده
حیدر این دوره ی خیبر زده
ای به خندق بیرق فریاد ما
تیغ تو بر ذوالفقار آباد ما

ای سیه پوش تو خیل انس و جن

بهترین تفسیر نفس مطمئن

ای به نور مصطفی آینه دار

ای نخستین حیدر بی ذوالفقار

ای غریو نینوا در هی هی ات

زینبستان زینبستان در پی ات

ما مرید بیدل راه تویم

ما ز هر آینه خون خواه تویم

ای خم و می را به نی انداخته

خلق را در های و هی انداخته

هین مرو خلقی سقیم خود مکن

امت ما را یتیم خود مکن

ای گل حق این چه لالا کردن است

این چه وقت کوچ بالا کردن است

ای لب آینه حیرت گوی تو

خاک بر چشمان ما بی روی تو

ما همه آینه یاد تو ایم

بچه های نازی آباد تو ایم

ای صدای سرخ مظلومان مرو

یا خمینی جان محرومان مرو

دیگر آن قرآن ناطق، آه نیست

نقطه ای از باء بسم الله نیست

شیعیان! نالنده و مویان روید

در پی اش یا بن الحسن گویان روید

گرچه این عصر ظهور نایب است

قائم آل محمد غایب است

یا خمینی بی تو گلشن بی صفاست

داغ تو هم‌رنگ داغ مصطفاست

بی تو یک دانگ رسالت مانده است

قسط در برج عدالت مانده است

وای بر ما بی تو می میریم ما

قسط خود را از که می گیریم ما

یا خمینی کفه ی ایمان تویی

در ترازوی خدا میزان تویی

یا علی شیر دغل گیرت کجاست؟

یا ولی عصر شمشیرت کجاست؟

یا علی مقداد کو عمار کو

استخوان مردی ابوذروار کو

آنکه بشکافد ز هم وقت فرود

کعبه الاحباری آل سعود

وای بر ما قافله ی فرصت گذشت
چارده قرن از پی هجرت گذشت
پی به پی پیک بهاران می رود
هشت قرن از سر بداران می رود
هادی گم کرده را هان پس کجاست
مهدی ما بی پناهان پس کجاست
ای ولی مؤمنین لب باز کن
کعبه را از نو طنین انداز کن
لاله در تمثیل این غم نارس است
مهدیا داغ خمینی مان بس است
شیعیان زنجیر باید زد به خون
تا بهشت سرخ زهرا لاله گون
از چمن سبزی گذشت از لاله جوش
چون تهی شد جام پیر زهر نوش
فتنه چرخ مقرنس را ببین
آتش بیت المقدس را ببین
ای گروه مؤمنین وقت عزاست
حضرت صاحب زمان صاحب عزاست
قلب عرفان بی تپش در سینه شد
وه چه خاکی بر سر آیینه شد

ای ز عطر پاک عرفان دامت

باغ کنعان در گل پیراهنت

بی تو وهمی از بهاران مانده است

سایه ای از سر بداران مانده است

شب شد و من همچنان دم می زنم

دم از آن خورشید عالم می زنم

جاده جاری گشته و ما می دویم

شب شد و ما بی خمینی می رویم

دشت تفصیل سواران می دهد

باغ بوی سر به داران می دهد

ما شب خود را شبانی می کنیم

در عدم ها دشتبانی می کنیم

دختران چون اشک در آینه اند

مثل داغی کودکان بر سینه اند

کودکان این لاله های تازه جوش

گریه می نوشند از جام خروش

روح مجروح خدا تندیس شد

قطب ما امروز مغناطیس شد

شاعری پرسید از من در صعود

بی خمینی می توان آیا سرود

من برایش حیرتی آتش زدم
تکیه بر ابری تجلی وش زدم
می توان بر تیغه ی لا لانه کرد
می توان در خنجرستان خانه کرد
می توان زنجیر غربت را جوید
می توان تا بوسعیدستان دوید
می توان بر ملک ری نخجیر زد
می توان تا جور هم زنجیر زد
می توان آری به صحرا شن گریست
لیک باید لال در باطن گریست
پیر از چنگ مریدان رفته است
رو به شاباش شهیدان رفته است
ای مریدان ما دچار هیبتیم
حق تجلی کرده و در غربتیم
یاد داری بر مصلا ی صلیب
ناله ی آن صد نیستان عندلیب
ما که بیرق دار بودا نیستیم
امت وهم بیهودا نیستیم
این فغان آینه دار ساز ماست
این تشنج سنت آواز ماست

ما دلی داریم از خون ریش ریش

ما عزاداریم از ده قرن پیش

شیعیان تیغ جلالی می خورند

برگ خشک خشک سالی می خورند

زخم می نوشند اینان مست مست

شیعیان شیرند حتی در شکست

رخ مپوش از داغ محمل های ما

ذوالفقار اینجاست در دل های ما

هر کجا شور حسینی می شود

یک خمینی صد خمینی می شود

رفت از خوف خمینی شب به غار

این فقط یک تیغه بود از ذوالفقار

تیغ اول رقص ربانی کند

تیغ دوم ظلم را فانی کند

تیغ اول تا دل کفار رفت

نایب آمد هول استکبار رفت

تیغ دوم کعبه را رقصان کند

آنچه حیدر کرد با بت، آن کند

وه چه خبطی آن سلاله ی بید کرد

شیر ما را در نجف تبعید کرد

بیشه هرگز هیبت شیری نکاست
از نجف جز شیر هرگز برنخواست
ای سد راه سکندر بازگرد!
ای قلاووز ای قلندر بازگرد!
ما ظهورستان نامت می شویم
کاسه ی راه کلامت می شویم
ای خدا نوشیده و فانی شده
رخت فانی افکنده ربانی شده
بی تو ما را سایه ما را سوره نیست
دامن البرز را اسطوره نیست
بی تو زخم کهنه افیون می خورد
شیعه می نالد، زمین خون می خورد
آه ای آینه داران سنگتان!
جاده های بی خمینی ننگتان!
بوی خون در شیعیان بیدار شد
باز تاریخ زمین تکرار شد
روح ها بر شطی از تن می روند
دختران شیون به شیون می روند
آه این روح بلند آب هاست
این همان عصیانگر خیزاب هاست

از عدم می خورده پیر مست رفت

عاشقان انگار عشق از دست رفت

از خروس قریه بانگی مانده است

این ولایت را دو دانگی مانده است

بی خمینی خانقاه نور نیست

بی خمینی هیچ کوهی طور نیست

ای عدم پیمودگان خنجر کجاست

ای ز شب برگشتگان! حیدر کجاست

ابر می گرید بیابان نیز هم

کوچه می نالد خیابان نیز هم

(احمد عزیزی، شرحی آواز، صفحه ۸۱)